

مرگ پیرم در جنگ «شورجه»

ابوالفتح مؤمن

نبرد شورجه با شورجه برای مشروطه‌خواهان طهران تداعی‌کننده جنگ تروا بود؛ چراکه اگر قشون دولتی موفق به تصرف قلعه شورجه می‌شدند در حقیقت کارآمدترین بخش قشون سالارالدوله را درهم کوبیده بودند. اما نبرد شورجه برای مشروطه‌خواهان به یک سکه دورو تبدیل گردید: یک روی آن شکست نیروهای زبده و شورشی غرب ایران و روی دیگرش کشته‌شدن یفرم‌خان ارمنی به‌عنوان مجاهد مقتدر و جنگجوی مشروطه بود! هرچند غائله سالارالدوله در غرب ایران مورد حمایت روسیه بود و ردپای دخالت‌های آنها آشکارا مشاهده می‌شد اما طمع فروکش‌نشده‌ی محمدعلی‌میرزا پادشاه مخلوع مشروطیت و دو برادرش سالارالدوله و شعاع السلطنه برای تصاحب مجدد تاج و تخت و بازگرداندن استبداد قاجاری موجب این غائله زینبار و وحشیانه بود. این سه برادر قرآن را میان خود گذاشته و برای اعاده سلطنت بر سر آن سوگند خورده بودند که به یکدیگر وفادار بمانند؛ چنان‌که این جریان صورتی افسانه‌ای به خود گرفت.

مقاله زیر ماجراهای مربوط به غائله غرب ایران توسط سالارالدوله و جنگ شورجه را مورد بازگویی و بازکاوی قرار می‌دهد. از آنجاکه بیست‌ونهم اردیبهشت‌ماه با روز کشته‌شدن یفرم‌خان ارمنی (در سال ۱۲۹۱ ش) همراه است، ماهنامه زمانه مقاله حاضر را در این شماره تقدیم خوانندگان می‌کند.



انقلاب مشروطیت که کشور را از جهات مختلف دچار تحولات و تغییرات اساسی کرد، ظهور خود را مدیون زمینه‌سازی مبارزات کسانی چون سیدجمال‌الدین اسدآبادی و اعتراض موفقیت‌آمیز علما، مراجع، تجار و مردم علیه قرارداد رژی (تنباکو)، بود؛ گذشته‌ازآن، فعالیت روشنفکران و آزادیخواهان ایران در قالب انجمن‌های سری در تهران و تبریز که خواهان برقراری

قانون بودند نیز به پیروزی این نهضت سرعت بخشید. اما مشروطه، پس از پیروزی با مشکلاتی مواجه شد که پاره‌ای از این مشکلات از اختلاف بینش در میان طرفداران مشروطیت و عدم ارائه یک طرح منسجم و کامل برای اداره کشور از سوی انقلابیون و نیز بی‌تجربگی روشنفکران و نمایندگان مجلس شورای ملی ناشی می‌شد و پاره‌ای دیگر از این مشکلات نیز از ناحیه خاندان قاجار و به‌ویژه از جانب محمدعلی‌شاه نشأت می‌گرفت که حاضر به پایبندی به قانون نبود. مخالفان مشروطه و خاندان قاجار از هر فرصتی برای برچیدن بساط مشروطیت استفاده می‌کردند که از جمله می‌توان به کودتای محمدعلی‌شاه قاجار در بیست‌ودوم جمادی‌الاول سال ۱۳۲۶ ق علیه مشروطیت، تعطیلی مجلس شورای ملی و نیز شورش‌های محمدعلی‌شاه و برادرانش پس از عزل از سلطنت به امید کسب مجدد تاج و تخت اشاره کرد. به دنبال همین حوادث بود که مجاهدان بختیاری و گیلانی تهران را فتح کردند. آنان - قاجارها - با شورش‌های خود باعث شدند که علاوه بر هدررفتن منابع مالی، هرج و مرج نقاط مختلف کشور را فراگیرد. بر اثر چنین وقایعی بود که بسیاری از مردان فداکار و بزرگ پشتیبان مشروطیت از دست رفته، شماری نیز توسط گروه‌های داخلی و خارجی ترور شدند و عده کثیری از مجاهدان نیز در میدان جنگ جان به جان آفرین تسلیم کردند.

از جمله شورش‌های ویرانگر و هرج و مرج آفرین قاجارها، تحریکات و اقدامات ابوالفتح میرزا سالارالدوله در سال‌های ۱۳۳۱-۱۳۲۹ ق در غرب کشور بود که در هماهنگی با محمدعلی‌شاه، خواهان اعاده تاج و تخت گردید. در یکی از این نبردها سرانجام یفرم‌خان ارمنی کشته شد. این مقاله بر آن است که این شورش را مورد بررسی و بازخوانی قرار دهد و به این پرسشها پاسخ دهد که چرا سالارالدوله برای عملیات خود غرب کشور را انتخاب نمود؟ پاسخ ایلات و عشایر در مقابل کمک‌خواهی وی چه بود؟ حاکمان منطقه در قبال او

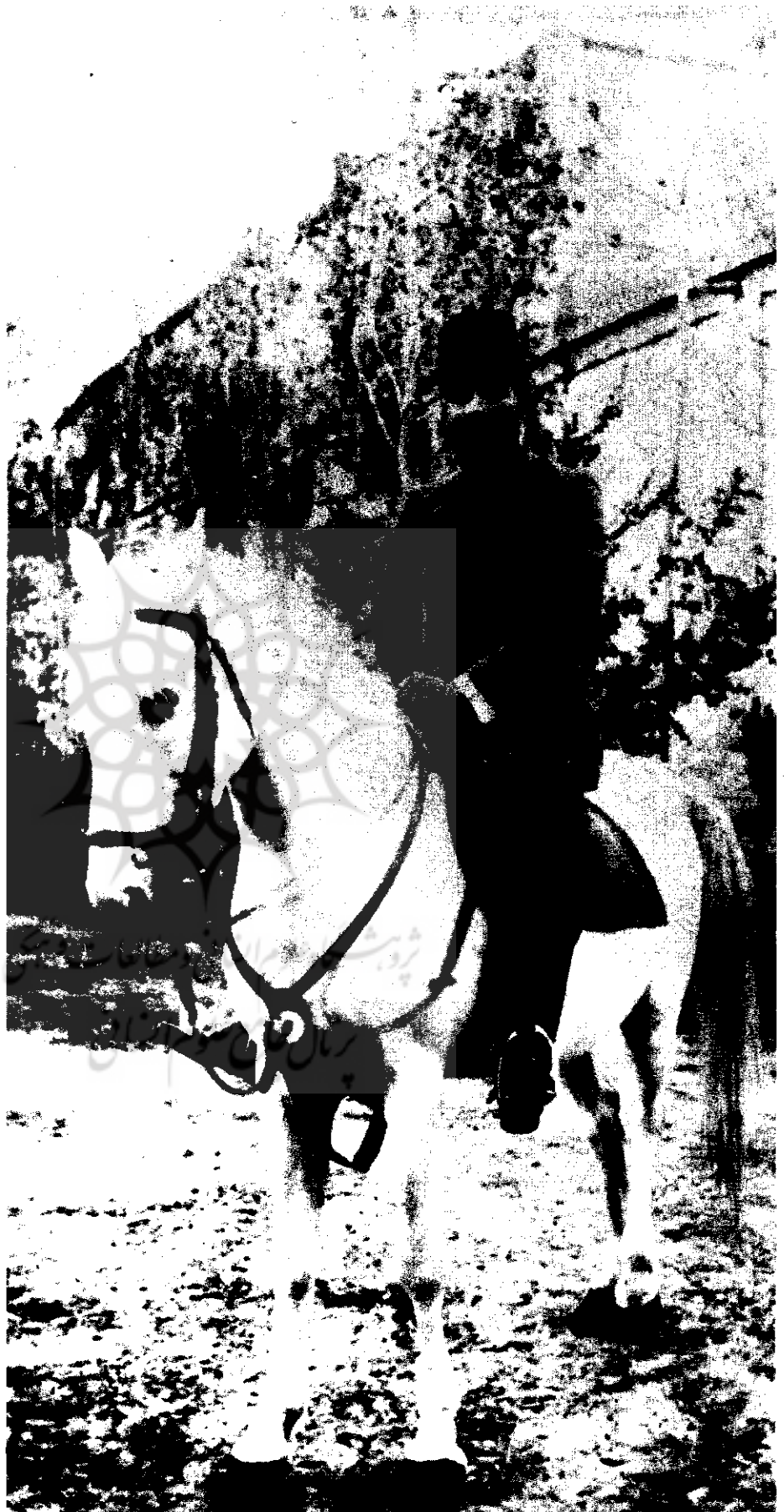
چه رویه‌ای را در پیش گرفتند؟ و دول غربی در این ماجرا چه نقشی داشتند؟

شورش سالارالدوله در غرب کشور

ابوالفتح میرزا سالارالدوله (۱۲۹۸-۱۳۷۸ ق.)، پسر سوم مظفرالدین شاه قاجار، در سال ۱۲۹۸ ق در شهر ولیعهدنشین تبریز متولد شد و در همان شهر به تحصیل پرداخت و سپس به سلک سپاهیان پیوست و با رتبه سپهداری به تمرین نظامی مشغول شد. وی در سفر سوم ناصرالدین شاه (۱۳۰۶ ق) به فرنگ، هنگام عبور او از آذربایجان، از سوی شاه به سالارالدوله ملقب گردید.^۱ ابوالفتح میرزا در سال ۱۳۱۵ ق به حکمرانی کرمانشاه منصوب گردید و سپس فرمانفرمایی و ریاست قشون خوزستان، لرستان، بروجرد و بختیاری نیز به او واگذار شد.^۲

سالارالدوله از همان ایام جوانی فردی جاه‌طلب، حادثه‌جو و فاقد هرگونه ثبات اخلاقی، روانی و رفتاری بود تا جایی که کسروی او را «دیوانه گریزپا»^۳ می‌نامند؛ همچنین سر جورج بارکلی، سفیر بریتانیا، درباره او می‌گوید: «سالارالدوله شخص غیرعادی متلون‌المزاجی است و به عقیده بسیاری نمی‌توان او را چندان مسئول اعمالش شناخت.»^۴ همین رفتار غیرعادی و دست‌اندازیها و تعدیات فراوان او به مردم، باعث عزل او از حکومت کرمانشاه گردید. مظفرالدین شاه - پدر وی - با اشاره به این نحوه کردار و اعمال جنون‌آمیز او، در نامه‌ای به ولیعهد محمدعلی میرزا نوشت: «تصور مکن که من پسر شاه هستم. سالارالدوله را ملاحظه کردی که در کرمانشاهان خواست حرکت خلافی بکند و قدری دست‌اندازی به املاک مردم کرد. فوری او را عزل کردم و اقبال‌الدوله را به کرمانشاه فرستادم.»^۵

از سوی دیگر، سالارالدوله از همان آغاز که محمدعلی میرزا به ولیعهدی انتخاب شد، خود را برای احراز مقام ولایتعهدی و سلطنت شایسته‌تر از او می‌دانست و شاید به همین دلیل بود که همیشه در نقاط عشایری و



ایل نشین حکمرانی می کرد و با شخصیت‌های مهم و مقتدر غرب کشور، از قبیل والی پشتکوه، نظرعلی خان امیر اشرف، داودخان کلهر و غیره وصلت‌هایی انجام داد و از هریک دختری گرفت^۷ و بدین وسیله کوشید تا زمینه دستیابی به آرزوهایش را فراهم سازد.

سالارالدوله برای به دست آوردن سلطنت و تاج و تخت پنج مرتبه تلاش کرد. نخستین بار در سال ۱۳۲۵ ق بود که علیه محمدعلی شاه قیام نمود و سرکوب گردید. در مرحله دوم شورش او بین سال ۱۳۲۹ ق تا ۱۳۳۱ ق ادامه یافت. بحث ما نیز به این تلاش دوم مربوط است که علیه مشروطیت صورت گرفت؛ ضمن آن که این بار محمدعلی شاه مخلوع نیز با او هم آواز بود.

سه برادر، یعنی محمدعلی شاه، سالارالدوله و شعاع السلطنه برای تحکیم اتحاد سه جانبه خود، قرآن مجید را شاهد قرار دادند و سوگند یاد کردند که از صمیم قلب برای اعاده سلطنت برادر بزرگتر - محمدعلی میرزا - از جان بازی و فداکاری مضایقه نکنند و در مقابل، محمدعلی میرزا نیز هیچ وقت با دو برادر خود (شعاع السلطنه و سالارالدوله) بدرفتاری ننماید. از جمله علل این تصمیم محمدعلی میرزا و برادرانش، نوشته‌ها و بیغام‌های برخی از رجال ایران بود که علیه تمایل قبلی خود به رژیم مشروطه، از خیانت‌ها و سودجویی‌های همکارانشان افسرده خاطر گشته و متحد شده بودند تا آخرین نفس برای بازگرداندن محمدعلی شاه به ایران کوشش نمایند. از سوی دیگر، در اتحاد مابین برادران قاجار، قرار شد پس از آن که بساط مشروطه واژگون گشت و محمدعلی بر تخت سلطنت موروثی تکیه زد، سالارالدوله و شعاع السلطنه نیز هریک بر قسمتی از مملکت ایران فرمانروایی کنند.^۸

پس از ملاقات این سه برادر در وین و توافقات به عمل آمده، محمدعلی شاه و شعاع السلطنه در اوایل سال ۱۳۲۹ ق، مقادیر زیادی اسلحه و مهمات از دولت روسیه خریداری کردند و با قوای خود از راه روسیه وارد گمش تپه شدند. در ربیع الاول همان سال، سالارالدوله برای اجرای عملیات از طریق عثمانی وارد ایران شد و با لباس کردی، به طور ناشناس، خود را به نزد شیخ حسام‌الدین، پیشوای مذهبی کردستان و سایر اهل تسنن، رسانید. در آن زمان هیچ یک از مردم کردستان خلاف امر شیخ حسام‌الدین رفتار نمی کردند. سالارالدوله، موافقت کامل شیخ را جلب کرد و از او خواست که نامه‌ای به امام جمعه کردستان، آیت‌الله شیخ محمد مردوخ، بنویسد و او را به نزد خود فراخواند؛ همچنین به خوانین کرستان نیز توصیه‌های لازم را بکند.^۹ بدین ترتیب زمزمه شورش سالارالدوله بالا گرفت. آیت‌الله محمد مردوخ نیز پس از آن که از نزد حسام‌الدین مراجعت نمود، میرزا عبدالله خان - امیر نظام حاکم وقت کردستان - را در جریان نقشه‌های سالارالدوله قرار داد و او نیز موضوع را به تهران منعکس نمود. اما میرزا احمدخان قوام السلطنه - وزیر داخله وقت - موضوع را انکار کرده و اعلام داشت که «این شایعات اصلی ندارد و حال سالارالدوله در خیابان شانزله‌یزه پاریس قدم می‌زند».^{۱۰}

سالارالدوله در ربیع الثانی سال ۱۳۲۹ نظر به سوابق آشنایی خود با مردم کردستان، به واسطه حکمرانی اش بر این خطه در سال ۱۳۲۳ ق. روسای ایلات و عشایر کلهر، گورانی و سایر بزرگان منطقه را به دور خود جمع نمود و با ارسال نامه‌هایی به نظرعلی خان فتح لشکر، ولی‌زادگان کردستان، داودخان کلهر و عده بسیاری از عشایر و اکراد کردستان، کرمانشاه، لرستان، ملاکین و سرشناسان بخش اسدآباد، چهاردولی، کلیائی و سنقر، از آنان یاری خواست و عباس خان چناری را با تشویق، تطمیع و تهدید به کمک طلبید و یک سپاه بیست هزار نفری تشکیل داد.^{۱۱}

سالارالدوله پس از جمع آوری سپاه در نامه‌ای خطاب به مردم کردستان نوشت: «عازم کردستان هستم که دمار از مشروطه و مشروطه طلب ایران در بیاورم و احترام علما و مشایخ و اهل اسلام را اعاده و تجدید نمایم. مأمورینی که از طرف مشروطه در آنجا هستند، همه را گرفته توقیف نمایند تا من می‌رسم و به عموم ابلاغ نمایم. هر کس مشروطه خواه است به سزای عقیده فاسد خود خواهد رسید و در این حال نه بر مرده، که بر زنده باید گریست.»^{۱۲}

در همین زمان که سالارالدوله مشغول تهدید و ارعاب علیه نیروهای مشروطه بود، مجلس شورای ملی قانونی به تصویب رساند مبنی بر این که «به کسانی که محمدعلی میرزا، شعاع السلطنه و سالارالدوله را دستگیر و یا اعدام نمایند، برای محمدعلی میرزا یکصد هزار تومان [و برای] سالارالدوله و شعاع السلطنه هر کدام بیست و پنج هزار تومان پاداش داده خواهد شد.»^{۱۳}

این اقدام دولت باعث شد تا سالارالدوله بر جان خود بیمناک شده و افراد مشکوک سپاه خود را تسویه کند که این امر سبب تضعیف نیروهای او گشت؛ چنانکه پس از دریافت خبر مذکور، به فتح السلطنه میان دربند و محمودخان مریوانی دستور داد حشمت‌الملک را دستگیر و تمام سواران او را خلع سلاح نمایند.

ابوالفتح میرزا سالارالدوله در واکنش به این اقدام مجلس شورای ملی، تلگرافی به شرح ذیل به مجلس ارسال نمود: «مجلس محترم، من از کردستان به شما تلگراف نمودم، جوابی نفرستادید. عوض این که تلگراف مزبور را درک نموده و اوضاع مملکت را تحت ملاحظه آورید و به علاج امراض آن بپردازید، نقشه قتل مرا کشیده و برای قتل من انعام می‌دهید. من برای کشته شدن در این مملکت آمده‌ام... آیا از قتل من امراض مملکت معالجه می‌شود؟ وظیفه خداترسی شما این است که منازعات و جلب منافع شخصی خود را کنار گذارده و نقشه برای نفع مملکت و رعایای بیچاره آن بریزید... اگر امروز صبح از طرف شما جوابی نرسد، فردا صبح حرکت خواهیم کرد. حال بسته به اختیار شماست... بدانید که من باعث خونریزی نشده‌ام و شما سبب آن بودید.»^{۱۴}

سالارالدوله در آن چند روز از کردستان چندین تلگراف برای خوانین، روسای ایلات و طوایف، متنفذین و ملاکان عمده کرمانشاه، همدان، قزوین، لرستان،

بروجرد و... مخابره کرد و همه را بر ضد مشروطه و در راستای یاری‌رساندن به خود و نجات ملت ایران از دست عمال این جریان برانگیخت و در سوم شعبان ۱۳۲۹ ق. توسط یک کشیش کلانی که در کردستان و همدان رئیس آرامنه بود، برای مأموران خارجی مستقر در همدان پیغام محبت فرستاد و از آنان طلب حمایت کرد.^{۱۵}

وی پس از تمهیدات لازم عازم کرمانشاه شد و در کامیاران، عباس خان چناری را مأمور فتح همدان نمود و خود نیز شب ششم شعبان وارد کرمانشاه گردید و روز بعد سپاهیان او در کرمانشاه مستقر شدند. در این هنگام، سالارالدوله سعی کرد با توقیف درآمد گمرک کرمانشاه، نیاز مالی خود را برطرف نماید و لذا لامبرت مولیتور، مسئول گمرک، را تحت فشار قرار داد تا خواسته او را برآورده کند. مولیتور، از مرئوسان خزانه‌دار کل - برای ایستادگی در برابر این مطالبات درخواست کمک کرد: «از اول اکتبر موفق شده‌ام درآمد گمرک را به نمایندگان شاهزاده نبردازم، ولی دیروز یکی از آنها نامه‌ای از او به من داد که دستور می‌داد یا عوارض گمرک را به او بسپارم یا جای خود را به یکی از افراد او بدهم تا او عوارض را وصول کند. شاید موفق شوم از پرداختن این مبلغ به سالارالدوله چندروزی طفره بروم، ولی واضح است که اگر قوای دولتی به کرمانشاه نیاید، بالاخره مجبور خواهیم شد یکی از این دو راه را انتخاب کنیم، یا باید درآمد گمرک را به نمایندگان شاهزاده بپردازم و یا به خانه خود رفته، کارمندانم را مرخص نمایم. به نظرم بهتر است که این پول را به آرامی بپردازم تا اینکه اجازه ندهم آنها سوءاستفاده‌هایی به عمل آورند... از سوی دیگر نماینده بزرگان محل از من تقاضا کرده‌اند که درآمد گمرک را برای تشکیل یک ارتش ملی در برقراری امنیت به آنها بپردازم.»^{۱۶}

پس از استقرار سالارالدوله در کرمانشاه، محمدعلی شاه تلگرافی به شرح ذیل مخابره واز او تقاضا نمود که به سوی تهران حرکت نماید: «برادر عزیزم، سالارالدوله، من با شش هزار سوار بلیاس و ترکمان به سوی تهران آمدم، شما هم خیلی زود خودت را به دروازه تهران برسانید. ابتدا به اردوی تیاتر تهران اعتنا نکنید. همه‌یاهم سه هزار نفر بختیاری و غیره است. هرچه زودتر خودت را برسان، چون که دیررسیدن می‌تواند سکنه بزرگی به نقشه اردوی ما برساند.»^{۱۷}

سالارالدوله در جواب او اعلام داشت که با بیست و پنج هزار نفر عشایر جاف، کردستان، کلهر، سنجایی و گروس در کرمانشاه توقف کرده و انتظار نظرعلی خان و قوای لرستان را می‌کشد و همدان را هم تصرف کرده و به زودی عازم تهران خواهد شد. چنان که گفته شد، سالارالدوله عباس خان چناری را مأمور فتح همدان نمود.^{۱۸} قوای هشتم نفری او و اکبرخان، معاون لشکر، پس از زدوخورد مختصری با امیر افخم، بدون خونریزی وارد همدان شدند.^{۱۹} علت سقوط آسان همدان این بود که خوانین قراگوزلوی همدان با سالارالدوله مکاتبه داشتند و با او هم‌راهی بودند؛ به علاوه عده‌ای از مردم همدان نیز از سالارالدوله حمایت

می‌کردند. اما درخصوص نقش امیر افخم نیز در تلگرافی از سرجورج بارلکی به سردارود گری چنین نوشته شده است: «اولی مساله این که آیا امیر افخم قصد مخالفت با سالارالدوله را دارد یا نه مشکوک است... وقتی که سالارالدوله از کرمانشاه حرکت نمود، تصور می‌شد به همدان که همدستان وی آنجا را قبضه نموده بودند، خواهد رفت.»^{۲۰}

تصرف همدان

در همدان گروهی از سالارالدوله حمایت کرده و زمینه‌های ورود سپاهیان او را به شهر فراهم آوردند. امیر افخم قراگوزلو قبل از نبرد با سپاهیان سالارالدوله، با شیخ محمد مردوخ کردستانی - که در واقع نماینده سالارالدوله بود - در باغی واقع در بیرون شهر، شب‌هنگام ملاقات کرد و شیخ او را به همراهی و همگامی با سالارالدوله متقاعد نمود. وقتی امیر افخم سابقه دشمنی خود با سالارالدوله را مطرح نمود، مردوخ به او قول مساعدت کامل داد و سالارالدوله را واداشت که تا مابین نامه‌ای به شرح ذیل برای اطمینان خاطر به امیر افخم بنویسد: «جناب مستطاب اجل امجد اکرم امیر افخم، وقتی عازم خاک ایران شدم، اول در تحت قبه حضرت شاه ولایت ارواحنا، به شهادت جمعی از روسای ملت با خدای خود عهد کرده‌ام که تمام مقاصد شخصی را کنار گذارم، بی‌غرضانه در راه نجات ملت ایران کار کنم و جان خود را برای وفا به دین مبین اسلام و حفظ استقلال دولت شش‌هزارساله ایران نثار نمایم و خدا را شکر می‌کنم که تا ورود به کرمانشاه و همه جا، نصرت هم‌عنان اردوی ما بوده، آن‌فأنا بر تائیدات و موفقیت من می‌افزاید. این که تاکنون به جنابعالی تلگراف نکرده‌ام، نمی‌دانستم که جنابعالی هم تغییر مسلک داده‌اید. اکنون که عریضه شما توسط حضرت مستطاب شریعتمداری آقای امام جمعه کردستان - سلمه الله تعالی - رسید، بر مراتب خوش‌وقتی من افزود. من به ایران نیامده‌ام که هوی و هوس برانم و یا برخلاف آن عهد که با خدای خود بسته‌ام با این همه تائیدات فایقه با کسی غرض‌رانی نمی‌کنم. حاشا و کلا من یک نفر ضعیف خادم و دوست ملت هستم هیچ مقصودی ندارم جز این که دولت مرده و ملت هلاک‌شده را زنده کنم. مخلوق خدا را نگذارم بیش از این از روی جهالت همدیگر را تمام کنند. شاهد مدعی هم تلگرافی است که به مجلس دارالشورای ملی کرده‌ام. این است... من هم که امروز موقتاً راعی این گوسفندانم، منتظرم که ببینم جنابعالی تا چه درجه و چه قسم حاضر خدمت هستید، تا از آن قرار دستورالعمل داده، تکلیف آن جناب را معین نمایم. منتظرم در اردو جنابعالی را ملاقات نمایم.»^{۲۱}

بدین ترتیب، امیر افخم در مقابل سپاهیان سالارالدوله نه تنها مقاومتی از خود نشان نمی‌دهد بلکه به بهانه زیارت عتبات به اتفاق پسرانش، غلامرضا احتشام‌الدوله و غلامعلی حسام‌الملک، عازم عراق و سپس استانبول می‌شود.^{۲۲} البته قبل از ترک همدان به رعایای خود در بیست و شش قریه واقع بین همدان و

قزوین، حکم نمود که هر کدام مقادیر معتناهی آرد تهیه و در یکی از قراء بزرگ سردرود جمع و انبار نمایند.^{۲۳} بی شک تهیه این مقدار آرد جز برای لشکرکشی نمی تواند توجیه دیگری داشته باشد؛ ضمن آن که سالارالدوله قصد داشت از همین مسیر عازم فتح تهران شود.

عبدالله خان، امیر نظام فوج دیگر قراقرزلو، محرمانه با سالارالدوله کاغذپرانی داشت و پیرو توافقات فی مابین، در عصر هفدهم شعبان سال ۱۳۲۹ ق. اردوی خود را از مصلای خارج نموده و بیرون شهر چادر زد و سپس تمام سواران خود را بین دهات تقسیم نمود و مخارج آنان را بر دوش رعیت بینوا نهاد.^{۲۴} او با سالارالدوله از در مسالمت درآمد و به استقبال وی رفت و با تمام وسایلی که در اختیار داشت، آماده یاری وی گردید؛ چنانکه حتی چند عراده از توپهای دولتی را نیز به او تقدیم کرد.

در تأیید مطالب فوق می توان به رایرت بهادرالسلطنه در ۲۷ رجب ۱۳۲۹ اشاره کرد: «در کرمانشاهان، همدان، گروس و غیره، همه دسته دسته دارند برای او [سالارالدوله] کار می کنند: شریعتمدار، وکیل الملک، معتمد ناظم الولاية (پسر مشیر دیوان)، اعتضاد دیوان کارگزار را مامور همدان نمود، برای اعاده مهاجرین کردستانی و شوراندن و اغوای همدانی. بعد از ورود آنها اهالی و رجاله همدانی هم تا حالا دومرتبه به تلگرافخانه همدان ریختند و تلگراف به سالارالدوله نموده، او را دعوت به آمدن نمودند و زنده باد سالارالدوله و مرده باد مشروطه خواهان را در کوچه بازارها می گویند... ابر و باد و مه و خورشید و فلک کردستان برای او کار می کرد تا آوردند همدان. هم اهالی شهر که حاضرند، امرا و روسای افواج و سوار شهر هم به غیر از آقای ضیاءالملک و بهاءالملک گمان نمی کنم مایل نباشند. قوا و اردوی دولتی هم این قدرها گفته شده است که می آید و نیامده اسباب تمسخر شده، وجود پیدا نکرده است. حقیقت مساله همین ها است که چاکر عرض کردم، تلگرافخانه کردستان و قروه و همدان و گروس را فدایی سالارالدوله بداند، کارگزار خودشان را کارپرداز او بداند.»^{۲۵}

وکیل شهبندر عثمانی در همدان، درباره گزارش بهادرالسلطنه، طی تلگرافی به سفارت خود در تهران اعلام داشت: «عصر چهارم کاغذی از سالارالدوله رسید، در مسجد جامع خوانده شد. اهالی در کمال هیجان او را می خوانند. امروز بازار بسته، شهر در نهایت بی نظمی [است]. خود فدوی و تبعه [عثمانی] امنیت نداریم.»^{۲۶} وی در تلگرافی دیگر، خطاب به وزارت خارجه نوشت: «بازار و دکاکین بسته، بلوا و هنگامه غریبی است. چندین دکان غارت و چندین نفر مجروح، کلیه اتباع خارجه در خطر [اند]. علاج فوری لازم [است].»^{۲۷}

از شهرهای اطراف نیز حامیان سالارالدوله تفنگ و فشنگ و پول برای او به همدان می فرستادند و حتی گروهی از هوادارانش بر سر پسر بهادرالسلطنه - از مخالفان سالارالدوله که زخمی شده و در همدان در میزخانه امریکاییها بستری بود - ریخته و قصد قتل او را داشتند. مردم همدان روز سه شنبه شعبان ۱۳۲۹ ق.

طی تلگرافی به سالارالدوله از او اعلام اطاعت و حمایت کردند و سپس روز جمعه شانزدهم شعبان جناب میرزا عبدالوهاب، آقا رضا، آقا محمد قاضی و حاجی ابوالحسن از طرف خوانین و اهالی همدان رهسپار کرمانشاه شدند تا ضمن ملاقات با سالارالدوله، حضورا حمایت خود را به وی اعلام نمایند.^{۲۸}

گرچه برخی طبقات و اقشار همدان از سالارالدوله حمایت کردند، مشروطه خواهان این شهر در مقابل جاه طلبیهای او ایستادگی و مقاومت نمودند. سالارالدوله برای رسمیت بخشیدن به سلطنت خود، دعوتنامههایی را از طریق تلگراف به روحانیون، علما و مراجع نقاط مختلف کشور و از جمله به شیخ محمدباقر بهاری مجتهد مقتدر همدان ارسال کرد. اتفاقاً این تلگراف زمانی به دست شیخ محمدباقر رسید که جمعی از طبقات و علمای شهر در منزل او اجتماع کرده بودند تا یک نیروی مسلح محلی را پیش از رسیدن نیروی کافی از تهران، برای مقابله با سپاه سالارالدوله ترتیب دهند. سالارالدوله در این تلگراف به شیخ محمدباقر خاطر نشان ساخته بود که از طرف ما برای به دست گرفتن امور سلطنت اقدام به عمل آمده است و از آنجاکه شما را پدر روحانی خود می دانیم، انتظار داریم که در تحکیم مبانی قدرت ما نهایت کوشش را مبذول دارید؛ البته برای پیشرفت اسلام آنچه لازم باشد از طرف ما مجاهدت به عمل خواهد آمد. شیخ محمدباقر پس از دریافت تلگراف و آگاهی از مضمون آن، از این طرز تفکر سالارالدوله درباره خود تعجب نمود و آن را به حضار نشان داد و پیشنهاد کرد که پاسخ تندی برای سالارالدوله فرستاده شود؛ اما اغلب حضاران که از اقدامات مسلحانه سالارالدوله مرعوب شده بودند از پذیرش این خواسته شانه خالی کردند و ناگزیر خود شیخ، تلگراف تندی مبنی بر مخالفت با شورش سالارالدوله برای او ارسال کرد که با این بیت شعر آغاز می شد:^{۲۹}

ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست
عرض خود می بری و زحمت ما می داری

تلگراف تند آیت الله شیخ محمدباقر تأثیر عمیقی بر روحیه سالارالدوله گذاشت، به نحوی که وقتی دستجات مسلح خود را از کرمانشاه به عزم همدان پیش می راند، جرات نکرد مستقیماً وارد شهر همدان شود. علاوه بر این، شیخ مردم را نیز از مدد رسانی به او منع نمود اما علیرغم این تدابیر و مخالفت او، سرانجام سپاهیان سالارالدوله پس از زدو خورد مختصری به راحتی شهر همدان را متصرف شدند.^{۳۰}

سپاهیان مذکور شهر را غارت و انجمن ولایتی، نظمیه و دیگر دوایر دولتی را منهدم کرده و به آتش کشیدند.^{۳۱} نیروهای سالارالدوله جهت مقابله با شیخ محمدباقر یک گروهان توپدار را به سرکردگی ابوطالب و فتحعلی توپچی، با هدف به توپ بستن خانه شیخ، بالای تپه مصلای مستقر کردند اما مردم شهر بر آنها شوریدند و از این کار ممانعت کرده و نیروهای مذکور را به باد کتک گرفتند.^{۳۲}

اعلام حمایت مردم همدان از سالارالدوله تا اندازه ای از ترس و مشکلات مالی و جانی ناشی می شد؛ یعنی

این امر در واقع از غم نان و بیم جان صورت گرفت؛ زیرا این شورش خونبار و ویرانگر علاوه بر خسارات سنگین جانی و مالی گسترده، باعث شد یاعیان و اشرار در سایه حمایت از سالارالدوله و در سلک سپاهیان او به هرگونه چپاول و گردنکشی دست بزنند که البته در این گیرودار بیشترین ضربه و خسارات مالی و جانی متوجه مشروطه خواهان بود. اگر شهری در اعلام حمایت و همبستگی قدری تأخیر می کرد، با خاک یکسان می گشت و اهالی آن قتل عام می شدند؛ چنانکه در «کتاب آبی» آمده است: «پس از آن که اهالی سلطان آباد برای حرمت خودشان مکتوبی به سالارالدوله نوشته و جوابی که به آنها رسیده این بود که اگر عریضه آنها در همان روز نرسیده بود با سی هزار قشون و بیست و دو عراده توپ به طرف سلطان آباد حرکت می کرد که آنجا را به کلی خراب و ویران کند. دو روز بعد از آن چهارصد نفر فرستاد که شهر را تصرف کنند.»^{۳۳}

مصیبت دامنگیر مردم تنها به ایام تصرف شهر توسط سپاهیان سالارالدوله محدود نمی شد؛ بلکه حکامی که وی منصوب می کرد، بیش از هر چیز به هرج و مرج و اغتشاش دامن می زدند؛ زیرا بیشتر آنها در جهت انتقام جویی و منفعت مالی خود عمل می کردند. در نامه دادخواهی ناظم العلماء، ملایری راجع به این امر چنین آمده: «حاج سیف الدوله با بنده در نهایت خصومت [است] و طمع به علاقجات بنده داشته و موفق به اجرای مقصود خود نمی شود. واقعه سالارالدوله را برای خود وسیله قرار داده سالارالدوله قبل از حرکت از نهبوند حکومت ملایر را به حاجی سیف الدوله واگذار می نماید. سیف الدوله اول حکمی را که در حکومت خود می کند، عباس خان چناری را مامور غارت خانه و املاک بنده می نماید. چهار آبادی معمر بنده را که اهالی آنها معروف به تمولند غارت و قریب سی هزار تومان دارایی رعایا را به غارت می برند و بعد عده کثیری را می کشند.»^{۳۴}

جنگ نوبران و شورجه

سالارالدوله پس از تصرف همدان به محمدعلی شاه تلگراف نمود که به همراه بیست و پنج هزار سوار عشایر منطقه به محض رسیدن نظرعلی خان و قوای لرستان عازم تهران خواهد شد، محمدعلی شاه نیز متقابلاً از او خواست که هر چه زودتر به سوی تهران حرکت نماید، چراکه قوای مرکز یک قشون نمایشی است و چنانچه دیر برسد، به کلی اوضاع او و قشونش خراب خواهد شد و همچنین از او خواست که اردوی خود را به دو قسمت تقسیم کند: یک قسمت را به دروازه همدان و قسمت دیگر را به دروازه شاه عبدالعظیم برساند تا هر چه سریع تر تهران را متصرف شوند.^{۳۵}

سالارالدوله با چند هزار سوار عشایر و شانزده عراده توپ از مسیر اراک و ملایر به سوی تهران حرکت نمود. در نزدیکی ملایر میان سالارالدوله و امیر مفخم جنگ در گرفت که امیر مفخم شکست خورده و متواری شد. همچنین در خرم آباد لرستان عباس خان در اثر عارضه بیماری شدید مجبور شد از نیمه راه مراجعت کند که سالارالدوله او را به سمت نایب الحکومه اسدآباد منصوب کرد.^{۳۶}



مرگ یفرم خان از منی هر چند برای مشروطه خواهان سنگین بود اما نباید فراموش کرد که او پیش از این جنگ، رئیس نظمیه تهران بود و در نظمیة دست به تغییراتی زد که برای عده‌ای ناخوشایند بود. در جریان پارک اتابک، میان او و ستار خان اختلاف سختی در گرفت که در نهایت به خلع سلاح مجاهدان و زخمی شدن ستار خان انجامید. وی همچنین شش تن از مجاهدان را تبعید کرد، مجلس را بست و با حزب دانشناکسیون درگیر شد. شاید اگر یفرم خان در جنگ شورجه کشته نمی شد، استبداد او افزون می گشت و مسائل و مشکلات خاصی را به وجود می آورد و کشور را به یک چالش اساسی می کشاند که جز به استبداد و اختلاف منتهی نمی گردید

اسدآباد شدند. مردم بی دفاع اسدآباد به ناگهان متوجه شدند که سواران شکست خورده و مهار گسسته و تشنه و گرسنه کلهر مانند سیل خروشان وارد اسدآباد شده‌اند. یکی از شاهدان این واقعه دلخراش می نویسد: آنان «درها را می شکستند و اهالی را کتک می زدند، خوردنی هرجا می یافتند می بلعیدند. بردنی را می بردند، مرغ و بره و گوسفند را زنده به روی توده آتش شعله‌ور انداخته و نیم گرم و خام و نیخته با استخوان و پوست و پر می خوردند. آن شب بلوا و غوغا و آشوب عجیبی برپا نمودند که به شرح و بیان نمی آید. سر کرده ایل داودخان کلهر در منزل میرزا شریف مستوفی، عمومی نگارنده، وارد شده بود، پذیرایی مفصل از او و همراهان شد و مبلغ هشتصد تومان سکه نقره به موجب رسید از وی، که امین دارایی بود، گرفت و این وجه را بعدها دولت قبول کرد. سواران کلهر مال و اموال بسیاری از اهالی اسدآباد عتفا چپاول و به یغما بردند. سرداری (نوعی لباس) نگارنده را نیز در بین راه از تن بیرون آورده، بردند [و] اسب ممتاز عمومی [را] به پاداش پذیرایی که از آنها شد، صبح موقع حرکت به غارت بردند.^{۲۸}

سالارالدوله پس از فرار از نوبران، در بیست و سوم ذیحجه به کرمانشاه رسید و مجددا شروع به جمع آوری ایلات و عشایر نمود و به هریک از آنان وعده و وعیدهایی داد؛ چنانکه حسن پاشاخان کلیایی را به حکومت همدان منصوب کرد.^{۲۹} در این هنگام دولت برای دفع کامل فتنه سالارالدوله و ایجاد امنیت در صفحات غرب کشور، به توصیه احمدشاه و ناصرالملک، عبدالحسین

با انتشار خبر ورود سالارالدوله به ملایر، هزاران نفر از اکراد و الوار با خوانین و سرکردگان خود به سالارالدوله ملحق شدند و در اندک زمانی قشون سالارالدوله ظاهرا به سی هزار نفر بالغ شد. او در بیستم رمضان سال ۱۳۲۹ ق به سوی تهران حرکت نموده و در آخرین روز ماه رمضان به نزدیکی ساوه رسید و در محلی که از نظر سوق الجیشی موقعیت مناسبی داشت، سنگر گرفت. تعدادی از نیروهای او دهات اطراف ساوه را اشغال کردند و جماعتی نیز به زرنند رفته و با بیرحمی تمام آن قصبه بزرگ و آباد را غارت کردند.^{۳۰}

در مقابل این قشون کشی سالارالدوله، دولت دوهزار سوار بختیاری، مجاهد و ژاندارم را به ریاست یفرم خان ارمنی و سردار محتشم در روز اول شوال سال ۱۳۲۹ ق برای مقابله با آنان به ساوه اعزام نمود. در سوم شوال میان قشون دولتی و سپاه سالارالدوله درگیری سختی در نوبران رخ داد که سواران عشایری سالارالدوله به شدت شکست خورده و با برجای گذاشتن پانصد کشته متواری شدند^{۳۱} و خود سالارالدوله فوراً به سوی کرمانشاه عقب نشینی کرد و اگر قشون دولتی و مجاهدان، آنها را تعقیب می کردند، چه بسا سرنوشت سالارالدوله در همین نبرد مشخص می شد و کار به شورجه نمی کشید. سپاه عشایری سالارالدوله در مسیر بازگشت، مردم و دهات واقع در مسیر خود را بیرحمانه چپاول و غارت می کردند. با شکست سپاه سالارالدوله از قشون دولتی در نوبران، سپاه فراری آنها ظرف سه شبانه روز از باغ شاه به همدان و از آنجا بی درنگ وارد



نبرد، توپهای شنیدر سپاه دولتی توسط سواران عباس‌خان و عبدالباقی‌خان به غنیمت گرفته شد.^{۴۴} پس از شکست اردوی دولتی، عبدالباقی‌خان به فرمانفرما نوشت: «من می‌توانستم شما را تعاقب کرده و دستگیر کنم، باز محض پاس حقوق نمک خوراکی این کار را هم نکردم.»^{۴۵} فرمانفرما در مورد علت شکست خود می‌گوید: «در جنگ شورجه (شورجه) آن شکست به واسطه جدیدت طایفه سنجابی به ما رسید.»^{۴۶}

به دنبال این شکست، فرمانفرما به همدان عقب‌نشینی نمود و از تهران درخواست کمک کرد. دولت برای تقویت اردوی فرمانفرما، مجاهدان ارمنی و ایرانی را تحت فرماندهی یفرم‌خان ارمنی، رئیس نظمیته تهران، روانه همدان کرد. یفرم‌خان ده سرکرده به نامهای گریش، کیگو و آشوت ارمنی، یارمحمدخان کرمانشاهی، حسینقلی‌خان، مسیب‌خان، سالار قزوینی، مشهدی حسین آذربایجانی، سید کاظم تهرانی و احمد آقا مجاهد تهرانی^{۴۷} در اختیار داشت که هرکدام از آنها بر یکصد نفر مجاهد فرمان داشتند. علاوه بر مجاهدان، اردوی بختیاری از زنجان (شعبان ۱۳۳۰) به سوی همدان حرکت کرد و به سپاهیان فرمانفرما ملحق شد. خوانین بختیاری پس از

میرزا فرمانفرما را به سمت والی غرب تعیین کرد و به همراه یک اردوی نظامی که از پانصد نفر بختیاری و دویست قزاق تشکیل می‌شد، به منطقه اعزام نمود.^{۴۸} عبدالحسین میرزا فرمانفرما پس از ورود به همدان، راهی کردستان شد اما در روستای شورجه به پیش‌قراولان سپاه سالارالدوله به فرماندهی مجمل‌السلطان، عباس‌خان چناری و عبدالباقی‌خان سرتیپ چهاردولی برخورد نمود. عبدالباقی‌خان سعی کرد او را از جنگ منصرف کند و به وی نوشت: «من نمک شاه را خورده‌ام به جنگ من نیاید.»^{۴۹} لازم به ذکر است که عبدالباقی‌خان قراسورانی پیش از این حوادث، ریاست منطقه چهاردولی اسدآباد همدان را برعهده داشت و به درجه سرتیپی مفتخر شده بود.^{۴۳} فرمانفرما به گفته‌های عبدالباقی‌خان توجه نکرد و با آنان وارد جنگ شد. در برابر اردوی فرمانفرما، مجمل‌السلطان (پیشخدمت محمدعلی‌شاه) سوارهای خزل، جمهور و کلیایی را جمع کرده و به اتفاق عبدالباقی‌خان و عباس‌خان چناری گردنه قریه «همه کسی» را برای استقرار خود برگزیدند و درگیری سختی در گرفت که به شکست فرمانفرما انجامید و حتی گلوله‌ای نیز به بدن او اصابت کرد و مجروح شد. در این

شش روز توقف در همدان و تهیه مقدمات کار، به قریه حصار در یک فرسخی همدان رفتند و مقارن غروب روز دوم در آنجا کمیسیون با حضور محمدتقی‌خان ضیاءالسلطان، سلطانعلی‌خان شهاب‌السلطنه از خوانین بختیاری و یفرم‌خان تشکیل شد. پس از چهار ساعت مذاکره و تبادل نظر^{۴۸} بنا بر آن گذاشته شد که صبح روز بعد حاجی شهاب‌السلطنه با دویست سوار به اتفاق یفرم‌خان ارمنی پیشاپیش و بقیه نیز به همراه اردوی فرمانفرما، پشت سر آنان حرکت کنند و قرار شد که یفرم‌خان به هنگام حمله آنان را مطلع سازد.^{۴۹} اما یفرم‌خان بی‌آنکه به بختیاریها اطلاع دهد، سحرگاهان به سوی سنگرهای سپاه سالارالدوله حرکت نمود. ضیغم‌الدوله می‌گوید یفرم‌خان میل نداشت در این کار بختیاریها با او سهیم شوند.^{۵۰}

عبدالباقی‌خان که از حضور مجاهدان و نیروهای دولتی در همدان باخبر بود، برای مقابله با آنها به همراه سوارانش مجدداً در گردنه «همه‌کسی» سنگر گرفت؛ اما حملات توپخانه‌ای یفرم که سنگرها را هدف قرار داده بود، او را وادار به عقب‌نشینی نمود و او ناچار در قلعه شورجه (روستای ملکی خودش) در حالت دفاعی موضع گرفت. اما به روایتی «عبدالباقی که از پیروزی بر

فرمانفرما مغرور شده بود، تنها دوازده نفر در سه سنگر به عنوان جلو دار و محافظ گذاشته بود که این سنگرها به وسیله توپخانه یفرم درهم کوبیده شدند و از دوازده نفر تنها یک نفر توانست خود را به شورجه (شورجه) برساند و ماقوع را گزارش کند.^{۵۴}

در این زمان جز عبدالباقی خان چهاردولی (چرادوری) و محمود خان، پسر عباس خان چناری، و تعدادی از افراد عبدالباقی خان کسی باقی نمانده بود؛ زیرا چند روز قبل بر سر تقسیم غنایمی که از فرمانفرما گرفته شده بود، بین پسران شیرخان سنجابی و عبدالباقی اختلاف پیدا شد و آنها شورجه را ترک کردند و به سوی کرمانشاه رهسپار شدند. از سوی دیگر عبدالباقی خان منتظر رسیدن قوای کمکی از طرف سالارالدوله بود، اما فشار نیروهای یفرم خان او را وادار کرد به داخل قلعه عقب نشینی کند و به همین علت او با سیصد نفر به دفاع از قلعه پرداخت و حتی پیشنهاد محمودخان چناری مبنی بر خارج شدن از قلعه و کشاندن جنگ به دشتها را نپذیرفت.^{۵۵} وی برای مجبور کردن افراد قلعه به مقابله و دفاع تا آخرین لحظه دستور داد تمام اسبها را بکشند تا کسی از قلعه خارج نشود. این جنگ سرنوشت ساز که به جنگ شورجه (سولچه) معروف شد، برای سالارالدوله از اهمیت بسیاری برخوردار بود؛ چون در صورت موفقیت، راه او برای پیشروی به سوی تهران هموار می گشت و در صورت شکست، سپاهیان او بار دیگر از هم پراکنده می شدند و چه بسا کار او یکسره می گردید. به همین سان، برای طرف مقابل سالارالدوله نیز این جنگ به همین میزان اهمیت داشت؛ چون در صورت پیروزی مجاهدان و یفرم در این نبرد، یفرم خان به عنوان ناجی مشروطه معرفی می گردید و بر اقتدار او هرچه بیشتر افزوده می شد و البته به تبع آن غائله سالارالدوله نیز پایان می یافت؛ اما در غیر این صورت، یعنی در صورت شکست نیروهای دولتی، مصائب و مشکلات دولت برای جمع آوری مجاهدان و تدارک اردو، چندین برابر می شد و چه بسا مسائل غیر منتظره ای پیش می آمد.

سواران بختیاری و فرمانفرما در اطراف قلعه شورجه با نیروهای عبدالباقی خان به شدت مشغول نبرد شدند. عده ای از سواران دولتی مامور شدند که از پیوستن نیروهای مجلل السلطان - که در آن حوالی مستقر بودند - به افراد قلعه، جلوگیری کنند. از سوی دیگر توپخانه برای درهم کوبیدن برج و باروی قلعه بلاقطعاع آنجا را به توپ بسته بود و متقابل افراد قلعه از بالای برجها به حملات پاسخ می دادند. علاوه بر توپخانه، مسلسل و شصت تیری که فرماندهی آن با رضاخان میرپنج (رضاشاه بعدی) بود، یکریز برجها را تیرباران می کرد^{۵۶} تا سواران بختیاری به راحتی نتوانند خود را به پای قلعه برسانند. حمله سواران و مجاهدان دولتی برای نفوذ به داخل قلعه کارساز نبود تا اینکه بر اثر اصابت یک گلوله توپ به درب قلعه، راه نفوذ آنان باز شد و از طرف دیگر، تمام شدن مهمات عبدالباقی خان و افراد قلعه، این فرصت را به سواران و افراد فرمانفرما داد تا به سوی قلعه حمله ور شوند. بنا به روایت محلی، در این زمان شخصی

به نام کدخدا غلامحسین درحالی که قرآنی را بالا گرفته بود، درب قلعه را به روی مجاهدان، باز کرد و آنها به درون قلعه هجوم بردند.^{۵۷} با ورود مجاهدان و افراد بختیاری به هشتی قلعه که تعداد زیادی از نیروهای عبدالباقی خان در آنجا بودند، جنگ تن به تن شروع گردید و عده کثیری از آنان کشته و چند تن نیز دستگیر شدند. در هشتی قلعه دو درب بود که یکی به طرف بهاربند و اسطبل می رفت و دیگری به عمارت مسکونی وارد می شد. کسانی که در عمارت و دالان بودند، همگی دستگیر شدند و فقط یک برج باقی مانده بود که عبدالباقی خان و محمودخان به شدت از آن دفاع می کردند.^{۵۸} از آنجا که برج بر بهاربند اشراف داشت، کسی جرات نمی کرد وارد بهاربند شود و جان خود را به خطر بیاندازد. هنگامی که سواران بختیاری مشغول رازبنی برای تصرف برج بودند، یفرم خان به اتفاق دکتر سهراب خان - پزشک اردو - وارد شد. بنا به روایت محلی، در این هنگام یفرم خان، عبدالباقی را مورد خطاب قرار داد و به او گفت: «عبدالباقی خان تسلیم شو، راه فرار نداری. من به شما قول می دهم در تهران نزد اولیاء امور از شما حمایت کنم. نخواهم گذاشت شما را اعدام کنند. شما مورد عفو قرار می گیرید، مشروطه بر این که همه شما تسلیم شوید.»^{۵۹} اما او تسلیم نشد. در منابع دیگر نیز آمده است که پس از آن که دکتر هدف تیر قرار گرفت، یفرم خطاب به افراد محصور در قلعه گفت: «بهرت است تسلیم شوید. عبدالباقی خان در پاسخ گفت: تو که هستی؟ چه سمتی داری که این پیشنهاد را می کنی؟ یفرم بلند شد (از پشت بینهای خاک) و گفت: من یفرم هستم. فرمانده این نیروهای... که در همان حال تیری به گونه او اصابت و از زیر گوشش خارج شد و به قتل رسید.»^{۶۰} به هر صورت یفرم خان و دکتر سهراب توسط عبدالباقی خان و محمودخان کشته شدند. به محض کشته شدن یفرم، وحشت همه نیروهای دولتی و مجاهد را فراگرفت و اگر اقدامات کری خان ارمنی نبود، ممکن بود برای نیروهای مذکور مصیبتی عظیم حادث شود و چه بسا موجب شکست قشون می شد.^{۶۱} کری خان که به جای یفرم به فرماندهی منصوب شد، از فرار و عقب نشینی نیروها جلوگیری کرد و به آنان دستور داد به برج حمله ور شوند. با اجابت دستور او، قلعه به تصرف درآمد و عبدالباقی خان دستگیر شد. محمودخان نیز با تنها فشنگی که داشت، خودکشی کرد. پس از تسخیر قلعه، دو پسرعموی عبدالباقی به نامهای فیضی خان و عبدالله خان که از عبدالباقی دلخور بودند، روز قبل به قوای فرمانفرما پیوسته و به عنوان راهنما، اجساد کشته شدگان و اسرا را برای یافتن اجساد عبدالباقی و محمود خان واری می کردند اما آنها را نیافتند.^{۶۲}

محمد ولی میرزا، پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما - که به همراه پدر خود در این نبرد حضور داشت - درباره این نبرد می گوید: «با عده ای نزد فرمانفرما ایستاده و با دوربین حملات یفرم و مجاهدان را - که قلعه شورجه را محاصره کرده بودند - نگاه می کردیم. دکتر سهراب که پزشک و از سرسپردگان یفرم بود با چند نفر به درب

کوچک قلعه هجوم آورد. ناگهان تیری او را از پای درآورد. یفرم جلو دوید که او را خلاص کند، ولی هدف تیر مدافعان واقع شد و بر زمین افتاد... عبدالباقی خان را برای تحقیقات بیشتر زنده به دست آوردند. آن جوان از ترس در خمزه آردی پنهان شده بود و تنها امیر نظام عبدالله خان فراگوزلو او را شناخت. به محض این که وی را شناسایی کردند، مجاهدان ارمنی که از کشته شدن یفرم خان بی نهایت متأثر بودند، مجال نداده و او را هدف گلوله قرار دادند.»^{۶۳} روایت دیگر حاکی است که پس از به قتل رسیدن یفرم خان و تمام شدن مهمات افراد قلعه، محمودخان چناری خودکشی کرد و عبدالباقی خان درحالی که مجروح شده بود، مخفیانه در برج قلعه پناه گرفت اما یارمحمدخان کرمانشاهی او را دستگیر نموده و به نزد فرمانفرما برد.^{۶۴} فرمانفرما در برخورد با او گفت: «سالارالدوله و متمردین دیگر و کسانی که هواخواه او می باشند، عیب به خیال طغیان افتاده و جان خود را به مخاطره انداخته اند»^{۶۵} و عبدالباقی خان در مقابل سوالات او اظهار داشت که «من بیرم را کشته ام، ولی قاتل نیستم، اگر خانه و خانواده شما را بمباران کنند و بعد در مقام دفاع برآیید و مهاجم را بکشید قاتلید؟ اگر قوای سالارالدوله پیش از این در این روستا با شما جنگیده اند، ما چه گناهی کردیم؟ از قدیم ایام حفظ امنیت منطقه چهاردولی با ما بوده است و حال حاضر که مرا به تهران بفرستید و هرچه حکم شد می پذیریم.»^{۶۶} سپس فرمانفرما به او می گوید: «تو را بخشیدم؛ اما به محض این که عبدالباقی خان می خواهد به عقب برگردد و حرکت کند، به اشاره فرمانفرما یکی از مجاهدان ارمنی او را هدف گلوله قرار می دهد و او نیز درجا جان می سپارد.»^{۶۷}

مردم منطقه چهاردولی همدان هنوز هم یاد این جوان ۲۴ ساله (عبدالباقی خان) را به خاطر دارند و از او به عنوان یک قهرمان یاد می کنند و اشعاری که به زبان کردی توسط مادرش در عزای او سروده شده، هنوز ورد زبان مردم است.

جالب آن که از دیگر سران لشکر سالارالدوله، از قبیل عباس خان چناری و مجلل السلطان در این جنگ خبری نبود. البته بعدها عباس خان توسط سواران بختیاری محاصره شد اما توانست از این خطر به سلامت رهایی یابد.^{۶۸} پس از شکست کامل سالار، عباس خان به همراه پسرش محسن خان و چند نفر از سواران شیخ اسمعیل، شبانه به سوی کرمانشاه رفته و از فرمانفرما تقاضای عفو کرد که مورد قبول واقع شد.^{۶۹}

در جریان این نبرد از اردوی دولتی و مجاهدان، شش یا هفت نفر کشته و هفت نفر زخمی و از بختیاریها یک تن مقتول و سه نفر زخمی شدند. از مجاهدان نیز همین تعداد مجروح و مقتول گردیدند. تلفات سپاهیان سالارالدوله و عبدالباقی خان بالغ بر دویست نفر بود که از جمله آنان جهانگیرخان، برادر عبدالباقی خان، اسکندرخان کمکی و امین خان بودند و یکصد و بیست و نه نفر نیز اسیر شدند.^{۷۰}

پس از این جنگ، یارمحمدخان و فرمانفرما سپاه عشایری سالارالدوله را شهر به شهر تعقیب کردند و پس

از چند زدوخورد، فرمانفرما کرمانشاه را متصرف شد و سالار به سوی کردستان گریخت و با وساطت روسها، براساس قرار سابق، به روسیه رفت و دولت برای او مقرری تعیین نمود.^{۶۸}

شورش خونبار و ویرانگر سالارالدوله، علاوه بر خسارات سنگین مالی و جانی گسترده در نواحی غربی ایران باعث شد تا باغیان و اشرار در سایه حمایت وی و در جمع سپاهیان او دست به هرگونه چپاول و گردنکشی بزنند. هر کس - با هر عقیده و موقعیت اجتماعی - در اردوی بی قانون او می توانست مشارکت نماید و تنها شرط آن، توانایی در خونریزی و غارتگری بود.

نتیجه

سالارالدوله در بزرگترین شورش تاج خواهی خود به این سبب منطقه غرب کشور را انتخاب نمود که اولاً نسبت به منطقه و اقوام و طوایف آشنایی داشت و حتی با بعضی از این خانواده ها وصلت کرده و دختر به زنی گرفته بود و به همین دلیل به راحتی قادر به بسیج نیروهای خونین و عشایر منطقه بود. ثانیاً براساس روابط طایفه ای و قبیله ای، رعایای طایفه نسبت به ایلخان اطاعت محض داشتند، و لذا فقط کافی بود که رئیس ایل حمایت خود را اعلام کند؛ یعنی در واقع کل ایل در خدمت طرف مورد حمایت قرار می گرفت. البته عامل حسادت و رقابت بین خونین و عشایر و تلاش آنها برای کسب قدرت و ثروت نیز در این اعلام حمایتی بی تاثیر نبود. علاوه بر آن، این عشایر و خونین به طور کلی از حوادث جاری کشور بی اطلاع بودند و حتی از اهداف و مبنای مشروطیت آگاهی نداشتند و فقط شاه و سلسله قاجار را می دیدند و می شناختند.

گذشته از همه اینها، دول خارجی نیز در این شورشها بی تاثیر نبودند؛ چنانکه دولت روسیه پنهان و آشکار از به قدرت رسیدن مجدد محمدعلی شاه حمایت می کرد. تحویل اسلحه و مهمات به محمدعلی شاه و نیز اجازه عبور دادن به او از خاک روسیه برای ورود به ایران، به خوبی گواه این مدعا است. روسها در عهدنامه گلستان ملزم شده بودند که از خانواده سلطنتی قاجار حمایت کنند و با این ترند شاه قاجار را به راحتی منقاد کرده و عنان او را در اختیار گرفته بودند؛ در حالی که سعی در تضعیف مجلس و به ویژه نمایندگان رادیکال آن داشتند. البته انگلیسیها نیز به تضعیف مجلس شورای ملی به ویژه اعضای تندرو آن بی میل نبودند؛ اما ترجیح می دادند با مجلس و شاهی پایبند به قانون اساسی سروکار داشته باشند تا شاهی که تحت نفوذ روسهاست. مرگ یفرم خان ارمنی هر چند برای مشروطه خواهان سنگین بود اما نباید فراموش کرد که او پیش از این جنگ، رئیس نظمیته تهران بود و در نظمیته دست به تغییراتی زد که برای عده های ناخوشایند بود و در جریان پارک اتابک، میان او و ستارخان اختلاف سختی در گرفت که در نهایت به خلع سلاح مجاهدان و زخمی شدن ستارخان انجامید. وی همچنین شش تن از مجاهدان را تبعید کرد، مجلس را بست و با حزب دانشکامسیون درگیر شد. شاید اگر یفرم خان در جنگ

شورجه کشته نمی شد، استبداد او افزون می گشت و مسائل و مشکلات خاصی را به وجود می آورد و کشور را به یک چالش اساسی می کشاند که جز به استبداد و اختلاف منتهی نمی گردید؛ چون پس از بازگشت پیروزمندانه یفرم از این نبرد، مسلماً بر اقتدار او افزوده می شد. هر چند با شکست سالارالدوله - آخرین مدعی سلطنت - و خروج او از کشور، امنیت داخلی تاندازه ای تأمین شد و در واقع انقلاب مشروطه تثبیت گردید و از نظر سیاسی نظام پارلمانی در کشور استقرار یافت و تغییراتی در مسائل فرهنگی نیز حادث شد، اما ساختار طبقات اجتماعی چندان تغییری نیافت و از منظر اقتصادی نیز دگرگونی خاصی حاصل نشد و باز هم همان سردارها، دوله ها و سلطنته ها همه کاره شدند. ■

پی نوشتها

۱. مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، جلد اول، تهران، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ ش. ص ۴۸
۲. غلامحسین افضل الملک، افضل التاریخ، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ص ۹۰
۳. باقر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران، جلد اول، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۲ ش. ص ۱۸
۴. رضا آذری، در تکابوی تاج و تخت (اسناد ابوالفتح میرزا سالارالدوله قاجار)، تهران، انتشارات سازمان ایران، ۱۳۷۸ ش. ص ۲
۵. حسن معاصر، تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، جلد ۲، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸ ش. ص ۱۰۰۷
۶. محمدعلی سلطانی، جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان، جلد ۳، تهران، سپهر، ۱۳۷۳ ش. ص ۴۶۹
۷. محمد رضا والیزاده معجزی، تاریخ لرستان از روز تاسیس قاجار تا کودتای ۱۲۹۹، به کوشش حسین و محمد والیزاده معجزی، تهران، حروفیه، ۱۳۸۰ ش. ص ۳۷۷
۸. همان، ص ۴۱۲
۹. همان، ص ۴۱۹
۱۰. همان، ص ۴۱۹
۱۱. رک صفات الله جمالی، اسدآباد سیدجمال الدین، تهران، بوعلی، ۱۳۵۲ ش. ص ۲۲۲، مجله خاطرات وحید، سال ۱۳۵۹، شماره ۲، ص ۲۸۲
۱۲. محمد مردوخ کردستانی، تاریخ مردوخ یا کرد و کردستان، سنندج، غربی، ۱۳۵۱ ش. ص ۲۸۷
۱۳. بهروز قطبی، اسناد جنگ جهانی اول در ایران، تهران، نشر قرن، ۱۳۷۰ ش. ص ۵۰
۱۴. احمد بشیری، کتاب آبی، جلد ۵، تهران، نو، ۱۳۶۳ ش. ص ۱۳۲۴
۱۵. محمدعلی خان فریدالملک قراقرولو، خاطرات فریدالملک همدانی، به کوشش مسعود فرید، تهران، زوار، ۱۳۵۴ ش. ص ۳۷۵
۱۶. آنت دستره، مستخدمین بلژیکی در خدمت دولت ایران، ترجمه منصور اتحادیه (نظام مافی)، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳ ش. ص ۱۹۱
۱۷. محمد رضا والیزاده معجزی، همان، ص ۴۲۹
۱۸. همان، ص ۴۲۷
۱۹. موسسه تاریخ معاصر ایران، آرشیو، سند شماره ۴۲۷۱۲ ن.
۲۰. کتاب آبی، جلد ۵، ص ۱۲۲۴
۲۱. محمد رضا والیزاده معجزی، همان، ص ۴۴۳
۲۲. پرویز اذکایی، قراقرولهای همدان (۳)، مجله آینده، سال ۱۴، شماره ۶، ۸۷، ص ۱۳۶۷ ش. ص ۲۷۲
۲۳. کتاب آبی، جلد ۴، ص ۹۳۲
۲۴. سالور، قهرمان میرزا (عین السلطنه)، روزنامه خاطرات عین السلطنه، جلد ۵، به کوشش ایرج افشار و مسعود سالور، تهران، اساطیر، ۱۳۷۷ ش. ص ۳۴۹۵
۲۵. در تکابوی تاج و تخت (اسناد ابوالفتح میرزا سالارالدوله قاجار)، ص ۸۷
۲۶. همان، ص ۸۹

۲۷. همان

۲۸. محمدعلی خان فریدالملک قراقرولو، همان، ص ۳۷۷
۲۹. ناصر نجمی، مجتهد مقتدر همدان، مجله اطلاعات هفتگی، سال ۱۳۳۷ ش. شماره ۹۱۱، ص ۴۲
۳۰. همان
۳۱. کتاب آبی، جلد ۵، ص ۱۱۸۵
۳۲. مدرس مجلس نامه و اسناد، تهران، موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳ ش. ص ۴۸
۳۳. پرویز اذکایی، بهار و بهاری، مجله فرهنگ همدان، سال اول، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۴ ش. ص ۸
۳۴. ابوالفتح مومن، عباس خان سرتیپ چناری، فصلنامه گنجینه اسناد، سال ۱۰، (دفتر اول و دوم)، شماره ۳۷ و ۳۸، بهار و تابستان ۱۳۷۹، ص ۴۱
۳۵. همان
۳۶. رک، ناگراف محمدعلی شاه به سالارالدوله، مجله وحید، شماره ۲۰۰، ص ۷۷۶، محمد رضا والیزاده معجزی، همان، ص ۴۳۰
۳۷. صفات الله جمالی، همان، ص ۲۳۳
۳۸. مهدی ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلد ۵، تهران، علمی، چاپ سوم، ۱۳۷۱ ش. ص ۱۴۳۶
۳۹. حسن نبوی، تاریخ معاصر ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید، تهران، انتشارات دانشسرای عالی، ۱۳۵۰ ش. ص ۴۵۲
۴۰. صفات الله جمالی، همان، ص ۲۲۴
۴۱. در تکابوی تاج و تخت (اسناد ابوالفتح میرزا سالارالدوله)، ص ۱۴۹
۴۲. ابوالفتح مومن، همان، ص ۴۱
۴۳. سالور، قهرمان میرزا عین السلطنه، همان، ص ۱۴۹
۴۴. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، آرشیو، سند شماره ۴۵۶ ق
۴۵. رعنا کرمانت حسینی، توضیح تاریخی، مجله آینده، سال ۴، شماره ۸، ۱۳۶۸ ش. ص ۹۷
۴۶. سالور، قهرمان میرزا عین السلطنه، همان، ص ۳۸۴۹
۴۷. مجموعه اسناد عبدالحسین میرزا فرمانفرما، ۱۳۴۰، ۱۳۲۵، ق. جلد اول، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۶ ش. ص ۱۵۱
۴۸. محمدعلی سلطانی، همان، جلد ۳، ص ۶۰۹
۴۹. نورالله دانستور علوی، جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری، به کوشش حسین سعادت نوری، تهران، انتشارات آرنان، ۱۳۷۷ ش. ص ۱۱۸
۵۰. اسکندر عکاشه (ضیغم الدوله)، تاریخ ایل بختیاری، تهران، انتشارات فرهنگسرا (بساوالی)، ۱۳۶۵ ش. ص ۶۲۸
۵۱. همان
۵۲. فریبرز ساکی مهر، شورجه قتلگاه بیرم خان، ویژه نامه سرو ضمیمه هفته نامه هگمتانه، شماره ۲۹۶، ۶ اسفند ۱۳۸۲، ص ۶
۵۳. همان
۵۴. باقر عاقلی، رضاشاه و قشون متحدالشکل، تهران، انتشارات نامک، ۱۳۷۷ ش. ص ۲۳
۵۵. فریبرز ساکی مهر، همان، ص ۶
۵۶. محمد مردوخ کردستانی، همان، ص ۳۳۰
۵۷. میرسیدفخرالدین مدنی، ورق پاره ای از تاریخ همدان، هفته هگمتانه شماره ۲۹۰، ۲۴ دی ۱۳۸۲، ص ۸
۵۸. فریبرز ساکی مهر، همان، ص ۶
۵۹. کتاب آبی، جلد ۶، ص ۱۷۹۴
۶۰. فریبرز ساکی مهر، همان، ص ۶
۶۱. فراتفرمایان لر (رئیس)، مهرماه، زندگینامه عبدالحسین میرزا فرمانفرما، جلد ۲، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۷ ش. ص ۵۱
۶۲. رعنا کرمانت حسینی، همان، ص ۹۹
۶۳. نورالله، دانشور علوی، همان، ص ۱۱۸
۶۴. محمدعلی سلطانی، همان، ص ۶۳۳
۶۵. ابوالفتح مومن، همان، ص ۴۲
۶۶. کتاب آبی، جلد ۴، ص ۹۴۰
۶۷. صفات الله جمالی، همان، ص ۲۲۵
۶۸. در تکابوی تاج و تخت (اسناد ابوالفتح میرزا سالارالدوله)، ص ۱۶۶
۷۰. احمد امیراحمدی، خاطرات نخستین سپهبد ایران، به کوشش غلامحسین زرگری نژاد، تهران، موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳ ش. ص ۸۳